

ریمون پنیکار، از پیشگامان آموزه گفت‌وگوی میان ادیان است. او که خود از مادری کاتولیک و پدری هندو زاده شده است، همه عمر را صرف کاوش در یافتن راههایی برای همسخنی میان سنت‌های دینی کرده است. حاصل این پژوهش و تأمل، طرح نظریه «گفت‌وگوی درونی با دین» است که مبنایی استوار برای گفت‌وگوی ادیان فراهم می‌آورد. متن حاضر، حاصل گفت‌وگوی آنری تینک، ویراستار بخش ادیان نشریه لوموند، با پنیکار است. ذکر این نکته ضروری است که پنیکار ضمن موافقت با درج این گفت‌وگو در اخبار ادیان، متن اصلی آن را برای خواننده ایرانی، بازنویسی کرده است. این بازنویسی اگرچه نکات ویژه‌ای ناظر بر اسلام و ایران ندارد، در قیاس با متن اصلی گفت‌وگو، از ظرایف و دقایق بیشتری برخوردار است.

صددرد صد کاتولیک و اسپانیایی می‌دانم. می‌پرسید چگونه؟ با زیستن دین همچون تجربه نه ایدئولوژی. چگونه شیفتگی غربیان به ادیان و فلسفه‌های آسیایی و همچنین هراسی را که این امر در کلیساهای غربی ایجاد می‌کند، توجیه می‌کنید؟

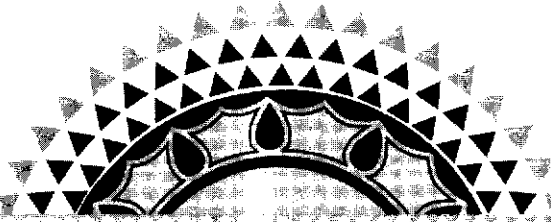
می‌توان این پرسش را برعکس کرد و به جای آن پرسید چرا غرب چنین شیفتگی‌ای به شرق دارد. اما پاسخ پرسش شما این است که مسیحیت

تلفیق میراثی که هم مسیحی باشد و هم هندو چگونه امکانپذیر است؟ مادر اسپانیایی‌ام مرا در فضایی کاتولیکی پرورش داد، اما هرگز تلاشم را برای پیوستن به دین روادار و بخشنده پدر و نیاکان هندویم، قطع نکردم. البته این امر باعث نشده تا من به لحاظ فرهنگی یا دینی، فردی «دورگه» باشم. مسیح، نیمه‌انسان و نیمه‌خدا نبود، بلکه کاملاً انسان و کاملاً خدا بود. به همین سبب، من خودم را صددرصد هندو و هندی و

ترجمه ناصرالدین علی تقویان

تجربه ایمانی از دین

گفت‌وگوی اخبار ادیان با ریمون پنیکار



معاصر به بسیاری از عناصر مهم زندگی انسان مانند تأمل و مراقبه، سکوت و سلامت جسم توجه کافی مبذول نداشته است. این شیفتگی حاوی سلیبی سودمندی از جانب روح است که به کلیساهای غربی نهیب بیدارباش می‌زند. کشف «دیگری»، جست‌وجو برای صلح عمیق‌تر میان ذهن و آرامش جسمی و جست‌وجو برای سرور و صفا، همگی منشأ نوسازی است. کل تاریخ مسیحیت، غنی‌سازی یا نوسازی به کمک عناصری است که از بیرون از خود آن بدان وارد شده‌اند. آیا کریسمس و عید پاک، و تقریباً همه اعیاد مسیحی، منشأیی غیرمسیحی نداشته‌اند؟ آیا بدون سنت هلنی، صورتبندی تعلیم بنیادین مسیحی، حتی تعلیم پیش از مسیحیت ممکن بوده است؟ آیا هر موجود زنده‌ای با محیط خارجی‌اش همزیستی نداشته است؟

پس این هراس برای چیست؟ اگر کلیسا بخواهد به حیات خود ادامه دهد، نباید از عناصر جذب‌کننده دیگر سنت‌های دینی، که امروزه دیگر نمی‌توان وجودشان را نادیده گرفت، هراسی به خود راه داد. با وجود این، جانب حزم و احتیاط نیز باید رعایت شود. من کاملاً صدای مرجعیت کاتولیک را که بر ضد سطحی‌نگری فراگیر دوران ما برمی‌خیزد، می‌شنوم.

آیا بیشتر کشاکش‌ها در جامعه معاصر دقیقاً به خاطر ترس از نابودی هویت ناشی نمی‌شود؛ ترسی که باعث همه آن شکل‌های انزوای دینی به نام تمامیت‌گرایی (integralism) شده است؟

کسی که از درباختن هویتش می‌هراسد، از پیش آن را درباخته است. در غرب، هویت بر پایه تفاوت بنا شده است. کاتولیک‌ها هویتشان را در پروتستان نبودن یا هندو نبودن یا بودیست نبودن می‌یابند. اما دیگر فرهنگها روش دیگری برای اندیشیدن درباره هویت انسان دارند. هویت بر میزان تفاوتی که فرد با دیگران دارد مبتنی نیست.

در سنت‌های ابراهیمی (یهودیت، اسلام و مسیحیت)، مردم خدا را در تفاوت می‌جویند - در علو و استعلا. الهی بودن یعنی انسانی نبودن. برای هندوان اما، سر الهی درون انسان است؛ در چیزی که چنان در او ژرف و واقعی است که او نمی‌تواند از آن منفک شود، نیز نمی‌توان آن را به استعلا رسانید. اینجا قلمرو حضور است، قلمرو آن مثال اعلای روحانی است که برهنم خوانده می‌شود. در نظام هندو، انسانها هراسی از درباختن هویتشان ندارند. آنان ممکن است که از درباختن آنچه

دارند بهراسند، اما از درباختن آنچه هستند هرگز نمی‌هراسند.

ترسیدن همواره گناهی بزرگ است. مسیح می‌گوید: «من به شما صلح عطا می‌کنم» و «نهراسید». مسیحیان معاصر احساس احاطه شدن می‌کنند و از حل شدن می‌هراسند. اما حقیقت وحیاتی چه می‌گوید؟ می‌گوید «شما نمک زمین هستید». نمک باید حل شود تا غذا مزه‌دار شود. مایه خمیر برای ورآمدن نان به کار می‌رود.

وظیفه مسیحی، درباختن خود در دیگران است. من از دیدگاهی سازمانی یا انضباطی، قادر به فهم واکنش‌های دوراندیشانه کلیساهای امروزی هستم. اما وظیفه فرد مسیحی حل شدن است، «درباختن زندگی» برای انتقال آن به دیگران است. حتی ایمان مسیحی به ما می‌گوید که با درباختن زندگی‌مان، آن را به دست می‌آوریم. اینجا است که معنای تجدید حیات را درمی‌یابیم.

شما به گفت‌وگوی ادیان اعتقاد دارید. در چه شرایطی این گفت‌وگو محقق خواهد شد؟

دیگر آن زمان که ادیان بتوانند در انزوای باشکوه خود پناه جویند، سپری شده است. برای مثال، مردمان مذهبی اروپا دیگر نمی‌توانند وجود میلیون‌ها خارجی را که با فرهنگهای گوناگون اکنون در آنجا زندگی می‌کنند، نادیده بگیرند. دیگر نمی‌توانند این واقعیت را نادیده انگارند که در سه چهارم سیاره ما، مسیحیت دین غالب نیست. از این رو، گفت‌وگو ضرورت می‌یابد. حال پرسش این است: گفت‌وگو از چه نوع؟

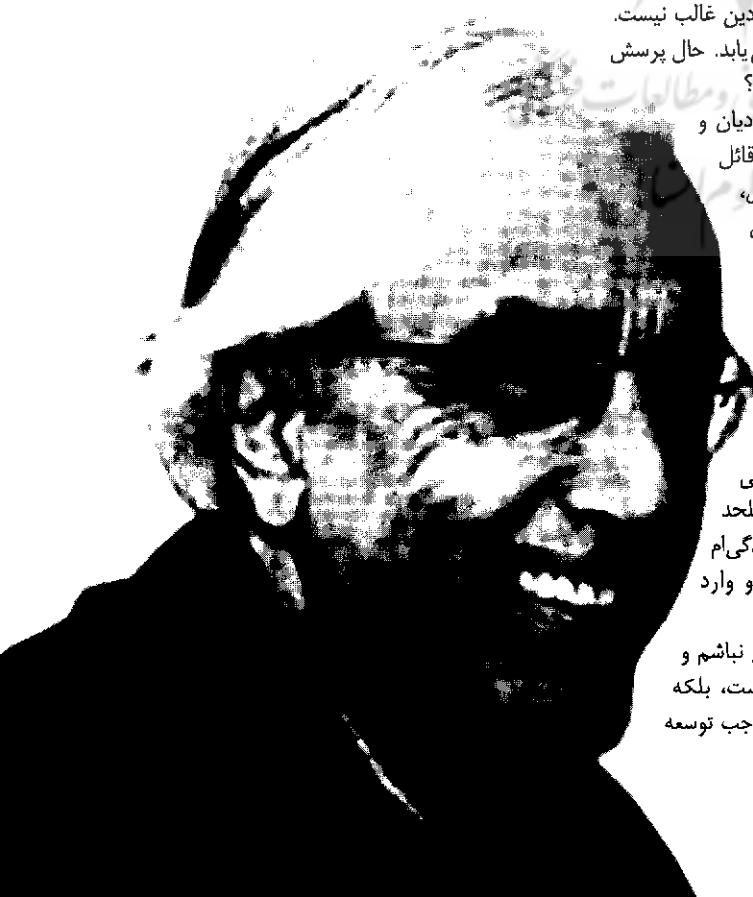
باید بین گفت‌وگوی میان ادیان و گفت‌وگوی درون‌دینی تفاوت قائل شویم. گفت‌وگوی میان ادیان، مواجهه ادیان از پیش موجودی است که پرسش از تعلیم و راه و روشها را در خود دارد. گفت‌وگوی درون‌دینی اما چیز دیگری است که با تعلیم، خداشناسی و مذاکره آغاز نمی‌شود. این گفت‌وگو درونی است، یعنی اگر من درون خود جایی برای هندو، مسلمان، یهودی و ملحد نیابم - در قلبم، در ذهنم و در زندگی‌ام - هرگز نخواهم توانست با او وارد گفت‌وگویی راستین شوم.

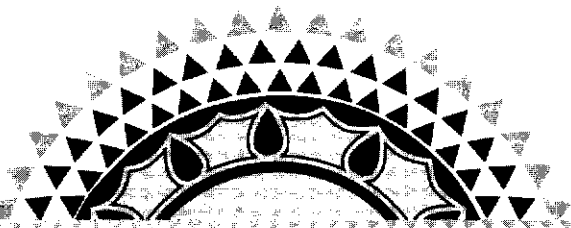
تا هنگامی که من گشاده‌دل نباشم و نبینم که دیگری دیگری نیست، بلکه بخشی از خود من است که موجب توسعه

و تکامل من می‌شود، به گفت‌وگو دست نخواهم یازید. اگر من شما را در آغوش بگیرم، آن گاه شما را درک می‌کنم. همه اینها بدین معنی است که گفت‌وگوی درون‌دینی واقعی در خود من آغاز می‌شود و بیش از آنکه تبادل تعلیم و آموزه‌ها باشد، تبادل تجربه‌های دینی است. اگر انسان از این بنیاد آغاز نکند، نه تنها هیچ نوع گفت‌وگوی دینی امکانپذیر نیست، بلکه آنچه روی می‌دهد فقط لقلقه زبان خواهد بود.

اما چگونه می‌توان از درافتادن به ورطه التقاط دینی که با ابهام برخاسته از احساسات گوناگون دینی همراه است، پرهیز کرد؟

من کاملاً مخالف آن چیزی هستم که امروزه مد است، یعنی اینجا و آنجا رفتن برای کسب ارضای روحی، که خود عین به جایی نرسیدن است. راه گفت‌وگویی که پیشنهاد می‌کنم راهی وجودی، شخصی و ملموس است. هدف از آن تأسیس دینی جهانی یا رسیدن به نوعی «سازمان ملل متحد» ادیان نیست. در سفر پیدایش می‌خوانیم: خدا برج بابل را ویران ساخت. چرا خدا حکومتی جهانی، بانک جهانی و دموکراسی جهانی را نمی‌خواست؟ چرا خدا فکر می‌کرد که برای انسانها به جهت تسهیل ارتباط میان زنان و مردان، زندگی در کلبه‌هایی کوچک یا پنجره‌ها و کوچه‌هایی به مقیاس انسانی بهتر از آبربرگره‌های اطلاعاتی است؟





می دهد پیش از هر چیز نوعی تجارت میان انسان و الوهیت است، چیزی که هندو نیز مانند مسیحی آن را درک می کند.

من به تجسد باور دارم. به نظر من پس از حوادث سوء دوهزار سال گذشته، مسیحیت باید از دین کتاب بودن بازایستد و تبدیل به دین کلمه شود؛ کلمه‌ای که به گفته پل قدیس، مسیحیان باید از مسیحی که دیروز و امروز و همیشه زنده است بشنوند. در این صورت است که ایمان آنان می تواند تبدیل به چیزی بیش از تجربه‌ای شخصی شود. امروزه، عرضه ایمان به زنان و مردان بدین معنی نیست که بکشیم کمی توماس گرابی به اینجا تزریق کنیم و کمی یهودیت به آنجا، بلکه باید بکشیم آنان را به سطح عمیق وجودی، متواضعانه و عرفانی خودشان برسانیم. حقیقت مسیحی در انحصار فرقه‌ای و منحصر به رساله‌ای نیست که با نوعی استعمار بتوان تحمیلش کرد، بلکه نوعی رویش است که از ابتدای زمان وجود داشته و پل قدیس به بهترین شکل به تعریف آن پرداخته است: «رازی که از آغاز وجود داشته است» و ما مسیحیان تنها از بخش بسیار کوچکی از آن آگاهییم.

آیا دلیل درخواست شما برای تشکیل شورای دوم اورشلیم، این است که راه شورای اول را ادامه دهد؛ شورایی که تصمیم گرفته بود تحمیل آداب و مناسک یهودی را به تازه یهودیان متوقف سازد؟

بحران امروزی، بحران یک کشور، یک الگو یا یک حکومت نیست؛ بحران انسانیت است. شورایی باید تشکیل شود که دغدغه‌اش دیگر بین کلیسایی نباشد - که با کشیش‌ها، اسقف‌ها، انتصاب زنان و از این قبیل امور سروکار دارد - بلکه باید بر موضوعاتی بسیار اساسی‌تر تمرکز کند. سه چهارم جمعیت جهان تحت شرایط غیرانسانی زندگی می کنند. انسانیت دچار چنان رنج و ناامنی ستری است که رهبران آن معتقدند باید از ۳۰ میلیون انسان فاصله گرفت! کلیسا نمی تواند نسبت به چنین رنجی، به چنین بی عدالتی نهادینه شده‌ای بی تفاوت باشد. نمی تواند نسبت به فریاد انسانها ناشنوا باشد، بویژه انسانهای محروم و فقیر. شورایی که من پیشنهاد تشکیل آن را می دهم، یقیناً کلیسایی منحصراً مسیحی نخواهد بود، بلکه کلیسایی جهانی است بدین معنا که به ندای جهان‌شناسی‌ها و ادیان دیگر گوش خواهد سپرد. هدف از آن این خواهد بود که مشخص کند که روح، چگونه زیستن در صلح و نوید خیرهای خوش و امیدبخش را به انسانیت الهام می کند.

خواهد داشت؟ آیا آن نوع گفت وگویی دینی‌ای که شما بدان فرامی خوانید، به طوری که هر آن کس که وارد آن می شود پیش از هر چیز نباید از اعتقادات فردی‌اش دفاع کند بلکه باید تجارب را به اشتراک بگذارد، به سادگی به گپ و گفتی دوستانه فروکاسته نمی شود؟

من به حقیقت خودم وفادارم. حتی حاضرم زندگی‌ام را وقف آن کنم و برای آن بمیرم. فقط می گویم که من حقی انحصاری در باب حقیقت ندارم، مهم نحوه ورود تو و من به آن حقیقت است، یعنی چگونگی درک آن و گوش سپردن بدان. توماس آکویناس می گفت: «تو مالک حقیقت نیستی بلکه حقیقت مالک توست». بله، ما مملوک حقیقت هستیم. این همان چیزی است که مرا زنده می کند، اما دیگری نیز به واسطه حقیقت خودش زنده است. من پیش از آنکه خود را درگیر دفاع از حقیقتم کنم، آن را می رزم. گفت وگویی میان ادیان، سیاستی برای پیروز ساختن یک حقیقت نیست، بلکه فرایند جست‌وجو برای آن و ژرفا بخشیدن به آن است.

روحانیت مسیحی می گویند پیام انجیل را در فرهنگهای متنوع و گوناگون وارد کند. چگونه می توان توجهی را که شما به عنوان فردی مسیحی به دیگر ادیان و فرهنگها دارید با ضرورت «رسوخ فرهنگی» انجیل آشتی داد؟

ما باید از تبادل فرهنگی سخن بگوییم؛ یعنی از تلاقی میان سنتها و فرهنگها، نه از القای فرهنگی به درون فرهنگ دیگر. القای فرهنگ فقط می تواند نشانه استعمار باشد که وانمود می کند یک پیام مذهبی، مانند عهد جدید، حق و وظیفه دارد که خود را در هر فرهنگی بکارد، چنان که گویی امری فوق فرهنگی بوده است. کلیسا باید وجود فرهنگهای سنتی را به نحوی جدی‌تر به رسمیت بشناسد و در جهت باروری متقابل آنها بکوشد. آن هم از راه آن الهام رازآلودی که اغلب در الهیات مسیحی مفقود است. مثلاً بهترین روش توجه «رسوایی» مسیحیت برای هندوئیسم کلاسیک این نیست که از کریسمس یا عیسای ناصری سخن بگوییم، بلکه باید از مسیح زنده شده و حتی مراسم عشای ربانی سخن گفت. آیا می دانستید که بیانیه شورای ترنت در قرن شانزدهم که برای توصیف عشای ربانی به کار می رفت، «تنها قربانی‌ای که جهان را نجات می دهد»، در متنی ودایی متعلق به ۲۰۰۰ سال پیش از آن یافت شده است؟ به سخن دیگر، مراسم قربانی‌ای که جهان را نجات

برای فرد مسیحی، پاسخ در مفهوم تجسد نهفته است: چون سر الهی تبدیل به گوشت [انسان] شد. برای فیلسوف، این بدان منظور است که روابط انسانی، شخصی باقی بماند. من نمی توانم با کامپیوتر تماسی انسانی داشته باشم؛ ماشین شخص نیست. بنابراین گفت وگویی راستین میان ادیان، باید چنین گفت وگویی باشد: میان تو و من، میان تو و همسایه‌ات؛ باید شبیه رنگین کمانی باشد که در آن هرگز نمی توانیم مطمئن باشیم که کجا رنگی آغاز می شود و رنگ دیگر تمام می شود.

اما در حالی که انسان مطمئن به در اختیار داشتن حقیقت نیست، آیا باز هم می توان از دین سخن گفت؟

هنگامی که از عیسی مسیح در خلال محاکمه‌اش می پرسند «حقیقت چیست؟» او پاسخی نمی دهد. یا پاسخ را به سکوت برگزار می کند. درواقع، حقیقت به خود اجازه به مفهوم درآمدن نمی دهد. حقیقت هرگز کاملاً عینی و مطلق نیست. سخن گفتن از حقیقت مطلق به واقع متضمن تناقض است. حقیقت همواره نسبی است و ذات مطلق آن چیزی است که هیچ نسبتی در او راه ندارد. دعوی ادیان بزرگ مبنی بر در اختیار داشتن همه حقیقت را فقط می توان در بستری محدود و مشروط فهم کرد. آگاه نبودن به اسطوره‌ها مانع تجربه تمامیت‌گرایی (integralism) می شود. اما برای آگاهی از اسطوره‌ها مان، به همسایه مان و از این رو به گفت وگو و به عشق نیاز داریم. حقیقت پیش از هر چیز، واقعیتی است که به ما اجازه زیستن می دهد؛ حقیقتی وجودی است که ما را آزاد می سازد. البته من نسبی‌گرایی نیستم که معتقد است حقیقت مانند کیکی برش خورده است، بلکه اطمینان دارم که هر یک از ما سهمی از حقیقت را نزد خود داریم. بناچار، حقیقت من حقیقتی است که از پنجره خودم درک می کنم و ارزش گفت وگو میان ادیان مختلف دقیقاً در این است که به من کمک می کند ببینم که پنجره‌های دیگر و چشم‌اندازهای دیگری نیز وجود دارد. بنابراین، من برای شناخت و اثبات چشم‌انداز خودم از حقیقت، به دیگری نیاز دارم. هنگامی که عیسی مسیح می گوید «من حقیقت هستم»، از من نمی خواهد که نظام تعالیم خودم را مطلق سازم، بلکه می خواهد قدم به راهی بگذارم که به زندگی منتهی می شود.

اما اگر مسئله دفاع از حقیقت متعلق به انسان در میان نباشد، اعتقاد و تعهد زندگی او به چیزی، چه ویژگی و امتیازی